اشعار فارسی علاءالدوله سمنانی

پدیدآورده (ها) : نفیسی، سعید
ادبیات و زبانها :: یغما :: دی 1333 - شماره 78
از 449 تا 452
آدرس ثابت : https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/141560

استاد سعید نفیسی

اشعار فارسی علاءالدوله سمنانی

درپایان مقالتی که درشمارهٔ هشتم یغما انتشار یافت وعده کردم آنچه ازاشعارفارسی علاءالدولهٔ سمنانی یافته‌ام درین اوراق منتشر کنم . تا کنون‌دیوانی یامجموعه‌ای مستقل ازاشعار وی جایی‌نیافته‌ام تنها دربرخی مجموعها وسفینها غزلیات ورباعیاتی بنام‌اودیده‌ام . دزغزل گاهی علایی و گاهی‌علاءالدوله تخلص کرده است واین خود دلیلست که این غزلیات ازوست زیرا شاعری دیگر باتخلص علایی‌درمیان متقدمان نمی شناسم . آنچه تا کنون بدست آمده بدین گونه است :

گر براندازی زمانی از جمال خود نقاب   ازخجالت در کسوف آرد رخ خودآفتاب
ور نسیمی از ره لطفش بدوزخ بگذرد   بندیان حبس آتش ذوق یابند ازعذاب
ور بهشت ازجلوهٔ حسنش شود خالی دمی   سلسبیل و سایهٔ طوبی شود ذل حجاب
با صفای لذت دردش نعیم خلد هیچ   با خیال لذت وصلش همه عالم سراب
قطره‌ای ازجام دردش گر بکام جان رسد   تاقیامت مست آن می‌برندارد سرزخواب
بی‌خمار ازمستئی خواهی زهستی ترک گیر   ورحیات جاودان خواهی طلب کن زین شراب
بادهٔ غم نوش تایابی رهایی زین خمار   راه رندان گیرا گرخواهی‌توقرب آنجناب
روز بازاری که رندان‌راست هردم‌ازغمش   زاهد اندر عمرها هرگز نبیند آن‌بخواب
مهرهٔ مهریست ای دل توزوصلش دم‌مزن   سایه‌را خورشید جستن کی‌بود راه صواب
بربی عنقاچه پویی آخر ای مرغ ضعیف   مجلس خاقان‌چه جویی آخرای‌جان‌خراب
گر جهانی چون علایی هردم‌آنجاشد فنا   قطره در دریا فتاد و باز شد آبی بآب



طاعت و مسکنت شعار منست   ترک و تجرید اختیار منست
در مقام ارادت و تسلیم   عاجزی فخر روزگار منست
نیستی و تحمل و انصاف   در ره مسکنت شعار منست
لا ابالی گری و عیاری   در بیابان عشق کار منست
سر توحید ونعت شاه رسل   در سخن دُرّ شاهوار منست
تا ببستم میان بخدمت حق   شاهد بخت در کنار منست
این‌سعادت که روح پاکم‌یافت   همه از نفس بردبار منست
هر که از غیر چون علادوله   قطع پیوند کرد یار منست

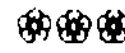


بسیم و زر نتوان از ره خدا گشتن   که این صفت صفت اهل بغی و طغیانست



گر نسیم وادی اسرار خواهی تن گداز   ور تجلی جمال یار خواهی جان بباز
تن چو زندانست وجانت بند راه جان جان   جان جان گربایدت با بند وبا زندان بساز
هرچه غیر اوست دشمن‌دان تواندر راه‌دین   در حضور دشمنان بادوست نتوان گفت راز

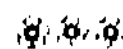
شیوهٔ رندان این درگاه جانبازی بود — چون تو این بازی ندانی در ره او کژ مباز
طاعت و زهد ریایی را بدان در قدر نیست — تحفه‌ای آنجا نیارد کس به از سوز و گداز
پیش باران بلای دوست هر کو سر نهاد — بر فراز عالم علوی کنندش سرفراز
با غم عشقش تو از لذات جسمانی مگو — با وجود روضهٔ رضوان تو در گلشن متاز
فیضی از روح القدس گر خواهی اندر سیر جان — مرکب حرص و هوی را در پی غولان متاز
چتر رفعت بر سر کیوان علایی بر کشی — چشم همت گر ازین دونان تو بر دوزی چو باز



ای گرفتاران عشقت فارغ از مال و منال — والهان حضرتت را از خود وجنت ملال
مفلسان کوی عشقت را غلامی کرده چرخ — سالکان راه وصلت را دو عالم پایمال
عارفان وصف تو مغبوط اشراف ملك — مُدبران درگهت سرگشتهٔ تیه ضلال
شمه‌ای از بوی لطفت بوی برده نه فلك — گشته سرگردان بگرد آستانت ماه وسال
آتش از لطف گلستان گشته در پیش خلیل — خورده نمرودی بقهر از نیم پشه گوشمال
بلبلان نغمهٔ تسبیح در بستان غیب — وحده گویان بزیر گلبن باغ وصال
طوطیان طارم علوی برآورده ز جان — نعرهای ماعرفناك ای قدیم ذوالجلال
پرتوی از عکس رویت تافته بر آب وخاك — خاك ازو پوشیده چندین خلعت حسن‌وجمال
خامهٔ صنعت چو بست این نقش تمثال وجود — مهر شد بر تختهٔ غیب این مثال از بی مثال
هر که برخاك درت ره یافت عزی یافت او — کز بیان وصف او فرسوده‌شدشیرین مقال
پیش مجروحان هجرت نیش نوش پر شفا — تشنگان وصل را هر آتشی چون صد زلال
کشتگان تیغ عشقت زندگان جاودان — صید شاهین غمت شاهان ملك بی زوال
باده نوشان غمت داود و معروف و جنید — جان فروشان درت عمّار و سلمان و بلال
داروی درد تو داروی دل هر با خبر — زیور ذکر تو زیب جان هر صاحب کمال
در تمنای خیالت شد علایی جان فشان — تا چه خواهد دیدن آخر زین تمنای محال



چه جانست آنکه‌ازیادش نیاساید دل وجانم — چه کویست آنکه‌ازیادش‌زیادت گردد ایمانم
میاش‌اندرغلط ای‌دل‌بدان بی‌شك و بی‌شبهت — که آنجاجای دلدارست و آن کوکوی جانانم
چه دلداری چه‌جانانی چگونه وصف‌او گویم — که بیخود می‌شوم آن‌دم که‌نامش برزبان‌رانم
مبادا بی خیال او مرا خواب و اگر باشد — حرامست آن خداوندا که من‌باری چنین‌دانم
مرا سوگندها داد او که ترك عشقبازی کن — مسلمانان مسلمانان من این هرگز بنتوانم
کنون‌چون‌روی اودیدم‌شکستم‌عهدوپیمانرا — دلم پوشیده می گوید دریغا عهد و پیمانم
فدای آن سر مستی که دروی عربده نبود — چو من سرمست باصبرم هزاران فتنه‌بنشانم
علاءالدوله می گوید اگر چه فاسق و رندم — بحمدالله والمنه که بی شبهت مسلمانم
اگر بر من خطایی رفت در اول ندانستم — خداوندا ازین حالت پشیمانم پشیمانم



تا نیفشانی درین ره دامن از جان و جهان — از جهان جان نیابی فیض اندر سِرّ جان
گر زنی بر سدّ یأجوج هوی یك دم قدم — از نسیم صبح اسرار قدم یابی نشان
چند بر فوت منال عاریت نالی ز دهر — تا کی از بهر مدار تن بغم داری روان

خاکدان دهر بی غولان نفسانی گذار | عیش با روحانیان کن برتراز هفت آسمان
روح انوار صفا از پی صفایان تو مجوی | عین آثار همای از منظر بومان مدان
ناله را همدم گزین و سایه را همسایه گیر | جام غم بروی نشان و نوش میکن هرزمان
بیدلان را ساقی ازاشکست ومطرب آه‌دل | عاشقان‌را لذت ازدردست وراحت سوزجان
عشق سلطانیست چون مهمانت آید بذل او | دیده ازدل ساز وجان شکرانه‌آر اندرمیان
عشق جانان آتش و جان علایی خس بود | خس‌چودرآتش فناشد دیگراوراخس‌مخوان



نقد حیات خواهی جان کن فدای جانان | کینست در ره عشق آئین مهربانان
مستان جام شوقش بر بوی لطف هر دم | بر درگه جلالش آیند جان فشانان
آنان که زنگ هستی از لوح دل زدودند | از جان نفور دارند دل در هوای آنان
مرغان سدره هر شب حیران بیدلانش | چون درخروش آیند زافسون عشق جانان
از چشم بد نهانند وزخویشتن نهان تر | عالم شدست بویی از خوی آن نهانان
چون تیره روزگاری زان‌ره نشان چه‌جویی | یکجا روی نشان جوی از راه بی نشانان
گر کام خواهی از دوست ناکامیست کامت | از گلشن وصالش دورند کامرانان
عقل و دل اندرین ره جان را عقیله آمد | کین‌کار بازگونه ناید زکاردانان
در وصف سرّحسنش گر لال شد علایی | خوش باش کآگهست او از حال بی‌زبانان



راحت ارخواهی بیابا درد او همراز شو | دولت ارجویی برو در عشق او جانباز شو
ساز راه عشق سربازی و بد نامی بود | گرسر این راه داری در پی این ساز شو
برتن وجان چند لرزی چون نیرزی ارزنی | صعوه با ارزن گذار و بردرش شهباز شو
تابکی همچون‌زنان‌این‌راه‌ورسم‌ورنگ‌وبوی | راه رندان گیر و با صاحب دلان دمساز شو
چون زغن تا چند باشی بستهٔ مردار تن | درهوای سرّ جان یك لحظه در پرواز شو
باز اوج کبریایی مانده اندر دام کام | دانه‌را نه بردر و خرّم بحضرت باز شو
گر همای قاف قربی بال همت برگشای | در فضای لامکان با قدسیان انباز شو
قفل این درشد علایی و کلید آن نیاز | گر نیازی داری آنجا بر سریر ناز شو



رفت دریغ عمرمن در سر گفت و گوی او | جان ودلم کباب شد درسر جست وجوی‌او
باد صبا سلام من صبح دمی بزیر لب | لطف کن و بدورسان چون گذری بکوی‌او
گرنه بعشق دل روی راه دراز عاشقان | سخت عجب بود اگر ره ببری بسوی او
درغم عشق اودلم خون‌شد وطرفه‌تر ازانك | کرد خراب جان ودل عشق جمال روی او
ترك وجود خود گرفت هر که نهاد دل برو | واله و مستمند شد هر که شنید بوی او
کار علاء دوله را نیست نهایتی پدید | عمر عزیز می کند در سر گفت و گوی او
ای دل مستمند من دردو جهان یقین بدان | بر نخوری زخویشتن گر نروی بسوی او



سیر همای عشقش والا بود همیشه | ظل جلال حکمش بر پا بود همیشه
چون مسند جلالش دلهای بیدلانست | پس شاهباز حسنش اینجا بود همیشه

بویی زخاک کویش برجان هر که آید — انفاس مشکبارش بویا بود همیشه
وآن کو غبار غفلت پوشید چشم اورا — حظّ وی از مسما اسما بود همیشه
زیب جمال معنی چون نقد معرفت شد — سر صفای عارف زیبا بود همیشه
هر کو ندید رویش کور دو عالم آمد — اورا که دیده او شد بینا بود همیشه
جایی که سوز عشقش منزل کند زمانی — لذات جاودانی آنجا بود همیشه
سودایی وصالش شیدای انجمن شد — در آفتاب ذره شیدا بود همیشه
بر درگهش علایی از ما و من گذر کن — زیرا که بزم وصلش بی‌ما بود همیشه



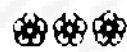
ای عشق طبیب درد مایی — دیوانهٔ عشق را دوایی
دل خانهٔ تست خوش فرود آی — بیگانه نه ای بس آشنایی
شادیّ دلم تویی نگارا — هر چند که بیش غم فزایی
گویند همه که ما تراییم — با ما تو بگو که تو کرایی



ماهرویا روی پنهان می کنی — دل ببردی غارت جان می کنی
از غم و اندوه ما باکیت نیست — هرچه خوش می‌آیدت آن می کنی

رباعیات

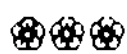
این ذوق و سماع ما مجازی نبود — وین وجد که می کنیم بازی نبود
با بی خبران بگو که ای بی خبران — بیهوده سخن بدین درازی نبود



گفتم که ز قصه مشکلی بنویسم — وز محنت هجر حاصلی بنویسم
کو دل که بدو حال دلی شرح دهم — کو دست کزو درد دلی بنویسم



این من نه منم اگر منی هست تویی — ور در بر من پیرهنی هست تویی
در راه غمت نه تن بمن ماند و نه جان — ورزانکه مرا جان وتنی هست تویی



صد خانه اگر بطاعت آباد کنی — زان به نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی بلطف آزادی را — به زانکه هزار بنده آزاد کنی

بیان ترجمهٔ احوال و فراهم آوردن اشعار علاء الدولهٔ سمنانی بسیار لازم می‌نمود و خوب شد که استاد نفیسی این خدمت را تعهد فرمودند . در سمنان موقوفات بسیاری بوده از علاء الدوله که اکنون بنام دیگران است . بازارچه‌ای هم هست که بنام اوست . عکسی از مزار این عارف بزرگ را نتوانستیم تهیه کنیم ، اگر آقای ابوالحسن ثقفی عکاس محترم سمنانی لطفی در این مورد بفرمایند بجاست ممنون می‌شویم و بچاپ میرسانیم .

« مجلهٔ یغما »